

داستان کیخسرو در شاهنامه*

بیان یک پیروزی یا تمثیل یک فاجعه!

محمد رضا راشد محصل

داستانهای اساطیری و حماسی هریک متعلق به دوره‌هایی خاص از زندگی ملت‌ها است که متناسب با شرایط اقلیمی، عوامل طبیعی و انسانی، فضای فکری و محدوده خیالی مردم به وجود آمده است، پس با شکل‌پذیری منطقی ذهن آدمی و رشد عقلی او دگرگونی یافته در صورتی نو بازسازی شده است.

تردید نیست که بشر در ابتدا از پدیده‌های حیاتی و حوادث طبیعی چون برق، تندر، سیل، خشکسالی و مانند آن برداشتهای خاصی داشته که در قالب اسطوره‌ها مشخص شده است، آنگاه که با دنیا آشنا تر و با تجربه آموخته‌تر شده است این برداشتها جهت منطقی گرفته به تدریج جهان‌بینی او را دگرگون کرده‌اند، اگر در ابتدا خشکسالی را در هیأت ازدهایی تصور می‌کرده که گاوهای ابر را زندانی می‌کند و ایزد اژدرکش را بندگشای این مشکل می‌پنداشته است کم‌کم که تشکیلات اجتماعی منظم‌تر و استوارتر شده و به توانایی‌های تن و روان آدمی پی

* هشتمین کنگره تحقیقات ایرانی (۲۵ تا ۳۰ شهریور ۱۳۵۶ش)، دفتر نخست، صص ۱۲۸ تا ۱۵۵.

برده است، برآورد آرزوهای خویش را در بخشیدن صفات این ایزدان به شاهان و پهلوانان یافته و آنچه را که در عالم خارج برایش ممکن نبوده یا ساده نمی‌نموده است با توسل به این انگاره، انسان خدائی، دست‌کم در پندار خویش به‌دست آورده است. از این‌رو است که داستانهای اساطیری و قهرمانی نه‌تنها نشان‌دهنده تحولات و دگرگونی‌های زندگی یک قوم بلکه خود زندگی است و دگرگونی اسطوره‌ها درحقیقت دگرگونی‌های فکری و ذهنی آدمی و درجه تمدن اجتماعات انسانی را نشان می‌دهد. اما چنان که نمی‌توان به سادگی سیر تدریجی و مراتب مختلف ذهن آدمی را در مسیر منطقی آن مشخص کرد و شناخت، نمی‌توان تحول اسطوره و دگرگونی‌های جزئی و کلی آن را نیز به درستی و تمامی دریافت. بازشناسی‌های نسبی هم بیشتر نمایانگر ویژگی‌های فکری و ذهنی و به مدد نشانه‌ها و قرائن باقیمانده است.

علاوه بر آن دگرگونی و آمیختگی اسطوره‌ها نیز شکلی یکسان و منظم نداشته و بسته به محیط طبیعی و اقتصادی، درجه تمدن و رشد فکری و جهت منطقی ذهن اقوام و ملل متفاوت بوده است و چنین است که گاه عناصر اساطیری با حفظ موقعیت و ویژگی‌های خویش در داستانهای حماسی جای می‌گیرند و حتی جهان‌بینی کهن جز در مواردی که حلقه‌های ارتباطی لازم است تا اسطوره و داستان را به هم پیوند دهد به‌جای می‌ماند.

از این جمله داستان کیخسرو در شاهنامه است، آنچه به‌ظاهر این داستان را اهمیت می‌بخشد و چهره کیخسرو را مشخص‌تر و برتر از دیگر کیان نشان می‌دهد تنها فره ایزدی، خردمندی، نیک‌اندیشی و دیگر صفات انسانی او نیست بلکه او در دوگانگی ازلی و پیکار خیر و شر پادشاه پیروزی است که برتری نیکی

را بر بدی تحقق بخشیده و افراسیاب را که ماده بدی و مظهر جهانی و جسمانی نیروهای اهریمنی است کشته است. نشانه‌هایی که به جای مانده حکایت دارد که باید این داستان حماسی صورت دگرگون‌شده‌ای از اسطوره کهن نبرد ایزد باران و دیو خشکسالی باشد^(۱)، که البته در این گفتار غرض باز نمودن جزئیات این اسطوره و نمایش شباهت‌های داستان با آن نیست و نگارنده نیز برگ چنین مقایسه‌ای ندارد. این اشاره بدان سبب است که موقعیت نسبی این اسطوره مشخص شده در بررسی جنبه تمثیلی داستان حماسی که غرض اصلی است مفید واقع شود. اینک برای جلوگیری از درازسخنی بهتر است ابتدا به بعضی از ویژگی‌های داستان در شاهنامه اشاره شود:

۱- جهان‌بینی اساسی داستان کیخسرو اعتقاد به سرنوشت و تقدیر است که گرچه برابر با آئین زردشت و شاید هم اسلام جهتی خاص گرفته و بیشتر متکی بر مشیت الهی و فره یزدانی^(۲) است اما از گستره نفوذ و محدوده تأثیر آن پیدا است که غرض همان قدرت خارق‌العاده جادویی یا خدائی حاکم بر نفس آدمی از زمانهای بسیار دور است که در این شکل، در شاهنامه کم سابقه است. آثار این اندیشه در تمام مدت زندگانی کیخسرو پیداست، او مانند بعضی از پیامبران و بسیاری از شاهان و قهرمانان اساطیری از نژادی دوگانه است که در خانواده مادر و در میان شبانان، در دامنه کوه و در محیطی که هر آن خطر او را تهدید می‌کند بزرگ می‌شود و شایستگی می‌یابد تا کاری که به نام او بر لوح تقدیر رقم خورده است انجام دهد^(۳)، خواست یزدان این است که کودک رشد کند، شاهی یابد و در دوگانگی ازلی، پیروزی نیکی را تحقق بخشد، افراسیاب نیای او با آن که از پیشگویان شنیده و می‌داند که از تخمه تور و کیقباد شاهی

نژاده می‌رسد که جهان بدو نیاز دارد و به ایران و توران نمازش می‌برند^(۴) و «یل ممالک آریائی و استوارسازنده کشورها است»^(۵) چون توصیف او را از پیران ویسه می‌شنود از خونش درمی‌گذرد به این امید که:

کنون بودنی هرچه بایست بود

ندارد غم و درد اندیشه سود^(۶)

(شاهنامه - چاپ بروخیم ص ۶۷۲)

و راضی می‌شود که او را به شبانان سپارند تا در تنهائی پرورش یابد و از نژاد خویش آگاه نشود:

مداریدش اندر میان گروه

فرستید نزد شبانان به کوه

بدان تا نداند که من خود کی‌ام

بدیشان سپرده ز بهر چی‌ام

(ص ۶۷۲)

حتی نقش تقدیر بیش از اینها است، دل شاه توران که جائی به گناهی موهوم اغریث خردمند را به خون کشیده و سیاوش را سر بریده است چنان نرم می‌شود که از اقدام خود نسبت به کیخسرو پشیمان می‌گردد و اندوهناک است که:

نبریۀ فریدون شبان پرورد

ز رای بلند این کی اندر خورد

ازو گر نوشته به من بر بدیست

نگردد به پرهیزگان ایزدی است

چو کار گذشته نگیرد به یاد

بود شاد و ما نیز باشیم شاد

(ص ۶۷۵)

آیا افراسیاب واقعاً چنان وجدان بیدار و عاطفه انسانی دارد که بدو هشدار دهد و از گذشته پشیمانش کند یا این که در چنگ تقدیر گرفتار است و این توجیه کارهای اوست؟ او که معتقد است تقدیر با پرهیز دگرگون نمی‌شود چگونه می‌تواند انتظار داشته باشد که:

و گر هیچ خوی بد آید پدید

بسان پدر سرش باید برید

(ص ۶۷۵)

جز این نیست که شاه توران نیز مهره‌ای از مهره‌های سیاه و سفید صحنه این پیکار است که درحقیقت مار در آستین می‌پرورد و مقدمه نبرد بزرگ را فراهم می‌کند، پیران ویسه نیز چنین است خسرو را راهنمایی می‌کند تا به پرسشهای افراسیاب جوابهای نادرست و پراکنده دهد و از مرگ رهایی یابد. آوردن او به ایران نیز به اشاره و راهنمایی سروش است که نمایانگر همان تفکر دیرین و جهان‌بینی مبتنی بر تقدیر است. گودرز سردار پیر که در همه‌جا خود و خاندانش بهتر نگهبانان ایران و بیشتر زیان‌دیدگان هستند، سروش را به خواب می‌بیند که مژده سلامت خسرو می‌دهد و گیو را از میان دلیران شایسته انجام این مأموریت می‌داند.

ز گردان ایران و گردنکشان

نیابد جز از گیو کس زو نشان ...

(ص ۷۱۰)

نیارد کس او را ز گردان نیو

جز از نامور پور گودرز گیو

(ص ۷۱)

سخن گودرز آنگاه که گزارش خواب خویش می دهد مبین درهم ریختگی وضع اجتماعی و نشان دهنده این حقیقت است که کاووس نه تنها از فرّه شاهی بی نصیب است بلکه به راه شاهان نمی رود و دوستان را دشمن دارد:

مرا دید و گفت این همه غم چراست؟

جهانی پر از کین و بی غم چراست؟

ازیرا که بی فرّ و برزست شاه

ندارد همه راه شاهان نگاه

چو کیخسرو آید ز توران زمین

سوی دشمنان افگند رنج و کین

(ص ۷۱)

آیا به راستی خودخواهی و غرور کاووس او را در چشم بزرگان خوار کرده است که برای از بین بردنش چاره جویی می کنند؟ یا جامعه ایران در مسیر تحولی تازه افتاده و کاووس مانع این تغییر است؟ شاید چنین باشد! اما آنچه پیداست خسرو رسالتی دارد و آن کین خواهی از افراسیاب و آسایش بخشیدن به مردم است و در این راه اختران یاری کنندگان اویند.

به ایران چو آید پی فرخش

ز چرخ آنچه پرسد دهد پاسخش

میان را ببندد به کین پدر

کند کشور تور زیر و زبر

به دریای قلزم به جوش آرد آب
 نخارد سر از کین افراسیاب
 همه ساله در جوشن کین بود
 شب و روز در جنگ برزین بود

(ص ۷۱۰)

گذشتن کیخسرو بی مدد کشتی از جیحون آزمایشی است که بیشتر شاهان و پهلوانان اساطیری انجام داده‌اند و پس از شستن غبار ناپاکی‌های احتمالی در پی انجام مهمی که مأمور آن بوده‌اند برآمده، آن را به پایان رسانیده‌اند^(۷). کیخسرو نیز پس از این آزمایش با اندیشه‌ای پاک قدم بر خاک ایران می‌گذارد اما برخورد طوس و فریبرز و سرپیچی طوس از گردن نهادن به پادشاهی او سبب می‌شود که فریبرز و خسرو نیروی خود را در گشایش دژ بهمن^(۸) بیازمایند. در آنجا نیز پیروزی کیخسرو با خواست ایزد عملی است، نامه‌ای که نام مهین‌خدای بر آن است باره را می‌شکافد، دژ آشکار می‌شود، و خسرو کامیاب می‌گردد:

بدو «به گیو» گفت کاین نامه پندمند
 ببر سوی دیوار حصن بلند
 بنه نیزه و نام یزدان بنخوان
 بگردان عنان نیز و لختی بران ...
 شد آن نامه نامور ناپدید
 خروش آمد و خاک در بردمید
 همانگه به فرمان یزدان پاک
 از آن باره دژ برآمد تراک

(ص ۷۶۰)

گرچه تکلیف جنگ با دو نبرد سرنوشت‌ساز فراهم شده، اما دستگیری افراسیاب هم درحقیقت پس از نیایش خسرو در آذرگشسب (ص ۱۳۸۶) و همچنین نیایش هوم^(۹)، بنا به مشیت الهی است و گرنه افراسیاب گریخته و در آب خنجست «چیچست» پنهان شده است (ص ۱۳۹۱).

علاوه بر این در گفتار خسرو نیز پیدا است که او بیش از آن که بر کوشش شخصی متکی باشد و از دلاوران کمک بخواهد به خدای می‌پناهد و از او پیروزی می‌خواهد:

همی پیش یزدان بپاشم به پای
 نخواهم به گیتی جز او رهنمای
 مگر کز بدان پاک گردد جهان
 به داد و دهش من ببندم میان

(ص ۱۳۳۷)

انتخاب جانشین او نیز به مشیت الهی است زیرا لهراسب در چشم زال و بزرگان یک سواره‌ای بی‌نام و نشان بیش نیست اما خواست یزدان این است که شاهی یابد و همگان ناچار از این پذیرش هستند به‌ویژه که به گفته کیخسرو:

... دین دارد و شرم و فر و نژاد
 بود راد و پیروز و از داد شاد ...
 نبیره جهاندار هوشنگ هست
 همان راد و بینادل و پاک‌دست
 ز تخم پشین است و از کیقباد
 دلی پر ز دانش سری پر ز داد

زمانه جوان گردد از پند اوی
 برین هم بود پاک فرزند اوی
 و برتر از همه اینها:

مرا گفت یزدان بدو کن تو روی
 نکردم من این، جز به فرمان اوی

(ص ۱۴۳۳)

۲- کیخسرو در چهره ایزدی است که با دیوی می‌جنگد، هدف او از بین بردن ماده بدی است. روش او با بزرگان ایران تفاوت دارد. او می‌کوشد که مظهر جهانی و جسمانی بدی را نابود کند و کین پدر را باز جوید اما برای دیگران گرچه هدف کین سیاوش است ولی همه بدان و همه یاری‌کنندگان و بستگان افراسیاب در یک ردیف قرار دارند. رستم و کیخسرو هردو به کین سیاوش کمر بسته‌اند، برای رستم توران جای بدان است و تورانیان کشندگان سیاوشند اما برای خسرو چنین نیست، افراسیاب سبب این بدی است و دیگر مردم گناهی ندارند، او باک ندارد که وقتی دشمن دیرین به چنگش می‌افتد با همه مسالمت‌جویی گردنش را بزند:

کنون روز بادافره ایزدی است
 مکافات بد را ز یزدان بدی است
 به شمشیر هندی بزد گردنش
 به خاک اندر افگند تاری تنش

(ص ۱۳۹۵)

اما می‌کوشد تا در تنگناها پشتیبان مردم باشد، او در داستان شاهنامه دادگری است که رسالتش بازگرفتن کین پدر از کشندگان او است و به دیگران

به ویژه که کمر جنگ نبسته و به نبرد برنخاسته باشند کاری ندارد، وقتی طوس را به جنگ می فرستند سفارش می کند:

بدو گفت نگذر ز پیمان من
 نگه دار آئین و فرمان من
 نیازرد باید کسی را به راه
 چنین است آئین تخت و کلاه
 کشاورز یا مردم پیشه‌ور
 کسی کو به رزمت نبندد کمر
 نباید که بر وی وزد باد سرد
 مکوشید جز با کسی هم نبرد

(ص ۴-۷۹۳)

حتی گودرز را با اینکه می شناسد و خردمندی و دوران‌دیشی او را پیش چشم دارد باز هم اندرز می دهد:

نگر تا نیازی به بیداد دست
 نگردانی ایوان آباد پست
 کسی کو به جنگت نبندد میان
 چنان ساز کز تو نیابد زیان
 که نپسندد از ما بدی دادگر
 سپنج است گیتی، و ما بر گذر
 چو لشکر سوی مرز توران بری
 مکن تیز دل را به آتش سری

نگر تا بخوشی به کردار طوس
 نبندی به هر کار بر پیل کوس
 به هر کار با هر کسی داد کن
 ز یزدان نیکودهش یاد کن

(ص ۱۱۴۸)

بالتر از آن چون طوس فرمانش را نادیده گرفته و برادرش فرود را به کشتن داده است. تسلی مرگ برادر را به تقدیر یزدانی پناه می‌برد و از خون طوس درمی‌گذرد:

به یزدان همی‌گفت کای دادگر
 تو دادی مرا تخت و بخت و هنر
 همی شرم دارم من از تو کنون
 تو آگه‌تری از من و چند و چون
 وگر نه بفرمودمی تا هزار
 زدندی به میدان به یکبار، دار
 تن طوس را دار بودی نشست
 دگر هرکه با او میان را ببست

(ص ۲-۸۷۱)

به اعتقاد او خویشان افراسیاب و پوشیده‌رویان او گناهی ندارند و نباید آزار ببینند، آنگاه که توران را فتح می‌کند توصیه‌ی او این است:

بکوشید و خوبی به کار آورید
 چو دیدی سر ما بهار آورید

من این لشکرم را یکایک ز دیر
کنم یکسر از گنج و دینار سیر
ز خون ریختن دست باید کشید
سر بی گناهان نباید برید
نه مردی بود خیره آشوفتن
به زیر اندر آورده را کوفتن
ز پوشیده رویان بیچید نیز
که دشمن شود دوست از بهر چیز
نیاید جهان آفرین را پسند
که جویند بر بی گناهان گزند

(ص ۱۳۴۷)

این نیکی و بخشش سبب می‌شود که ایرانیان سخن دراز کنند:

که کیخسرو ایدر بدانسان شدست
که گویی بر باب مهمان شدست
همی یاد نایدش خون پدر
بریده به خنجر به بیداد سر

(ص ۱۳۴۳)

باید تصور شود که این مسالمت‌جویی نتیجه خدای‌ترسی و بیمی است که سرانجام او را خودآگاهی می‌دهد تا از ترس سقوط در ژرفای غرور، نوعی مرگ را در زندگی برگزیند، اما این امکان نیز هست که کلی‌اندیشی او بازمانده همان نقش اولیه‌ای باشد که خویشکاری شاهان و قهرمانان اساطیری بوده است. به هر صورت شاید همین ایزدچهره‌ای کیخسرو است که وقتی اجزای اسطوره در

داستان حماسی ادغام می‌شود تفاوت دید را باعث می‌گردد و آنچنان شکاف احساسی بین عواطف او و بزرگان ایجاد می‌کند که نه پیشگویی سروش، نه خرد ذاتی و نه فره یزدانی که او را از آمودریا گذر داده، در دژ بهمن پیروز کرده است هیچ‌یک گواهان کافی برای پذیرش پادشاهی او شمرده نمی‌شوند و غبار تردیدی که دل کاووس و بزرگان را چرکین کرده است سبب می‌شود تا از او بخواهند سوگند خورد که به بدی نگراید و کین سیاوش باز جوید، بنیاد این سوگند گران را کاووس گوشزد می‌کند و خسرو می‌پذیرد:

بگویم که بنیاد سوگند چیست
 خرد را و جان تو را بنده چیست؟
 بگویی به دادار خورشید و ماه
 به تاج و به تخت و به مهر و کلاه
 به داد فریدون و آئین و راه
 به خون سیاوش به جان تو شاه
 به فر و به نیک اختر ایزدی
 که هرگز نیچی به سوی بدی ...
 چو بشنید از او شهریار جوان
 سوی آتش آورد روی و روان
 به دادار دارنده سوگند خورد
 به روز سپید و شب لاجورد
 به خورشید و ماه و به تخت و کلاه
 به مهر و به تیغ و به دیهیم شاه

که هرگز نیچم سوی مهر اوی
 نینم به خواب اندرون چهر اوی
 (ص ۷۷۱)

حتی این سوگند هم کافی به نظر نمی‌رسد:

یکی خط نوشتند بر پهلوی
 به مشک از بر دفتر خسروی
 گوا کرد دستان و رستم بر آن
 بزرگان لشکر همه همچنان
 به زنهار در دست رستم نهاد
 چنین عهد و سوگند و این رسم و داد
 (ص ۷۷۲)

البته در بافت داستان حماسی تردید بزرگان چندان بیجا هم نیست. زیرا کیخسرو به هر حال در توران پرورش یافته و نسب از افراسیاب دارد، دور نیست که روزی عواطفش در آن جهت سیر کند و از خونش درگذرد. علاوه بر آن این نبرد برای ایرانیان زندگی‌ساز است و آن‌چنان که بیم را در آن جایی نیست، سلامت‌جویی هم ناپسند است، توشه چنین جنگی دل‌پرکین و شمشیر تیز است و هدف پیروزی یا نابودی، این هردو، با صلح‌جویی منافات دارد. با وجود قرائن دیگر شاید آن تردید مبین اصالت اسطوره باشد و این سوگند و عهد همان حلقه ارتباط اسطوره با داستان حماسی به حساب آید زیرا نماینده اجرای این پیمان هم چهره‌ای است قهرمان، که جز در داستانهای جنبی پادشاهی کیخسرو^(۱۰) آشکارائی و وضوحی را که در دیگر بخش‌های شاهنامه دارد فاقد است و این نه از آن جهت است که بعضی پنداشته‌اند برجستگی چهره کیخسرو نقش رستم را

از داستان زدوده یا کم اثر کرده است، بلکه صرف‌نظر از عدم پیوستگی‌های تاریخی نوع اندیشه متکی بر تقدیر صرف نمی‌تواند با نقش رستم در داستان هم‌آهنگ باشد زیرا چنان که گفته شد جهان‌بینی این داستان اعتقاد به فره و خواست یزدان و پیروزی خواستن از آن است نه اتکاء بر کوشش و جنگاوری، کیخسرو چون قهرمانان اسطوره‌ای به نفس خود آن تحرک یا عشق و علاقه‌ای را که یک شاهزاده یا قهرمان باید داشته باشد ندارد، حتی گاه به نظر می‌رسد که از نوعی تزلزل روحی برخوردار است و نمی‌تواند به خویشتن متکی باشد، وقتی افراسیاب او را برای بردن به چین پیش می‌خواند چاره این مشکل را از مادر می‌خواهد و اصلاً در این اندیشه نیست که از حمله رستم به توران و پیروزی او استفاده کند و به فکر بازگشت به ایران افتد.

به مادر چنین گفت کافراسیاب

فرستاد و خواند مرا نزد آب

چه سازیم و این را چه درمان کنیم؟

به دانش مگر چاره جان کنیم ...

جز از رفتن آنجا ندیدند روی

به ناکام رفتند پس پویه بوی

(ص ۷۰۳)

انتظار او برای پادشاهی نیز شگفت‌تر است، او چونان کسی که تنها خود را شایسته مقام شاهی بیند و دیگران را مأمور رساندن خویش بدین مقام بشناسد، سخن می‌گوید:

به دل گفت کاین گرد جز گیو نیست
 بدین مرز خود زین نشان نیو نیست
 مرا کرد خواهد همی خواستار
 به ایران برد تا کند شهریار

(ص ۷۱۸)

و در پاسخ افراسیاب، خود را برکشیده زمانه و در پناه یزدان می‌داند:

گزند و بلای تواز من بگاشت
 که با من زمانه یکی راز داشت

(ص ۱۳۳۵)

حتی دیگران را نیز چنین اعتقادی است و جهان‌بینی اساسی داستان بر اندیشه آنان نیز سایه افکنده است، کلباد چون دستبرد گیو را می‌بیند به نستیهن چنین می‌گوید:

بدان کاین همه فر کیخسرو است
 نه از زخم کوپال گیو گو است
 ندانم چه آید برین بوم و بر
 ز فرمان یزدان که باید گذر

(ص ۷۲۶)

و گودرز چون با طوس درشت می‌شود حقانیت خود را چنین توجیه

می‌کند:

ز مردی و از فرۀ ایزدی
 ازو دور شد چشم و دست بدی

....

از ایران بگرداند او رنج و تاب

بود بر کفش هوش افراسیاب

(ص ۷۵۴)

هوم، پارسامرد فریدون نژاد همین اندیشه را دارد و در جواب افراسیاب که با چرب‌زبانی و چاره‌گری گریزگاهی می‌جوید چنین می‌گوید:

سخنات چون در گلستان خوش است

تو را هوش در دست کیخسروست

(ص ۱۳۹۰ و نیز یشت ۹ بند ۱۷)

۳- صرف‌نظر از جنبه جاودانگی که در یشت‌ها و متون پهلوی به آن اشاره شده است^(۱۱) پایان داستان نیز حقیقتی اسطوره‌ای را بیان می‌کند قهرمانی که ازدها می‌کشد سرنوشتی ناخوش دارد سرانجام زندگی کیخسرو هم دردانگیز است.

سخن کوتاه، داستان کیخسرو در هر مورد مطلق‌گرایی را که خاص اسطوره‌ها است حفظ کرده و تغییر بنیانی نپذیرفته است، شیت یا جبر مطلق، نیک و بد مطلق و پیروزی مطلق، همه اینها در داستان وجود دارد و اگر چهره رستم آن برجستگی را که در دیگر داستانها دارد فاقد است جز این نیست که رستم شخصیتی حماسی است و در حماسه مطلق‌گرائی بدین شکل نیست، او گرچه پیروز است گاه به چاره‌گری دست می‌یازد و گاه از میدان می‌گریزد، اینها صفات انسانهای عادی است، قهرمانان حماسه گرچه ابرمردان هستند اما بشرند درحالی که دلاوران اسطوره‌ای همه چیز را در حد مطلق دارا هستند، کیخسرو نیک مطلق و افراسیاب بد مطلق است و نبرد این دو نبرد ایزد و دیو است نه فرضاً پیکار رستم و سهراب. در یادکردهای اوستا و متون پهلوی نیز کیخسرو از چنین چهره‌ای بهره‌ور است^(۱۲) در صورتی که از اصول آئین زردشت چنان که در گاهان

آمده آزادی مردمان است «ایشان آزادند میان اشه و دروج یکی را برگزینند»^(۱۳) و «از آنجا که مردم در گزینش خویش آزادند سرنوشت خود را خود می‌سازند»^(۱۴) و همچنین پیداست که «پس از زردشت اندیشه‌ها و اعتقادات کهن ایرانیان به آئین زردشت راه یافت و آئین زردشتی که آمیخته‌ای از عقاید ایرانی و بومی بود پا گرفت، این آئین تازه، انباشته از خرافات و اعتقاداتی گشت که زردشت به عمری با آنها جنگیده بود»^(۱۵). ظاهراً در زمان ساسانیان یعنی موقع تدوین خداینامه این آئین تازه بیش از اصول و عقاید زردشت ریشه داشته و تقریباً جهان‌بینی متکی بر جبر که از تعالیم زروانیان است مورد پذیرش بوده است. در رساله مینوی خرد آمده «با کوشش آن نیکی را که مقدر نشده است نمی‌توان به‌دست آورد، ولی آنچه مقدر شده است با کوشش زودتر می‌رسد، ولی کوشش هنگامی که زمان با آن نباشد در گیتی بی‌ثمر است»^(۱۶) و نیز «حتی با نیرو و زورمندی خرد و توانایی هم با تقدیر نمی‌توان ستیزه کرد چه هنگامی که تقدیر برای نیکی یا بدی فرا رسد دانا در کار گمراه و نادان کاردان و بددل دلیرتر و دلیرتر بددل و کوشا کاهل و کاهل کوشا شود»^(۱۷). و مهمتر این که «کار جهان به تقدیر و زمانه و بخت مقدر (پیش می‌رود) که خود زروان فرمانروا و (دیرنگ خدا) است به گونه‌ای که در هر دوره‌ای برای هرکس مقدر شده است که آنچه لازم است بیابد به همان‌گونه آن چیز بر او می‌رسد چنان که از همان خانواده آن پیشینیان گذشته هم پیدا است»^(۱۸).

زروانیان همچنین در برابر گوهر توامان نیکی و بدی (اهورمزدا و اهریمن) آئین زردشتی، اعتقاد به دو گوهر توامان نیکی و بدی (اهورامزدا و اهریمن) داشتند که پدر آنها زروان یا زمان نامتناهی است و درمورد زروان و حدت خدا

جای دوگانگی را گرفته بود. به هر صورت جهان‌بینی زروانی در ایران به‌خصوص در دوره ساسانی تأثیری داشته و حتی به نظر ریچارد فرای در زمان ساسانیان زروانیت و آئین مزدائی در عمل از هم جدا نبوده‌اند، دو طریقه بوده‌اند که تشکیل یک دین می‌داده‌اند در میان زردشتیان خاصه در دستگاه حاکمه و دربار بوده‌اند کسانی که تمایل به طریقه زروانی داشته‌اند^(۱۹). بنابراین داستان کیخسرو هم، چه برابر با آئین کهن و چه برابر با جهان‌بینی مسلط دوره ساسانی صورت اصلی خود را حفظ کرده باشد کاملاً طبیعی است چه اگر شخصیتی بخواهد به مهمترین آرزوها و بالاترین هدف‌ها برسد بی‌شک باید از پشتیبانی یزدان و نیروی فره بهره‌مند باشد وگرنه بشر معمولی با نیروی انسانی و محدود خود، تنها به کمک کوشش نمی‌تواند بر مطلق آرزوها دست یابد.

با این مقدمات به گمان من داستان کیخسرو در شاهنامه، گرچه نمایانگر برترین پیروزی‌ها است اما تمثیل دردانگیزترین فاجعه‌ها نیز هست. فاجعه انسان به آرزو رسیده، انسانی که به برترین هدف‌ها رسیده باشد اما به ناگاه بنگرد و ببیند انگیزه‌ای برای زیستن ندارد، عشقی او را به جنبش نمی‌آورد و انتقامی نیست که به خطر کردن وادارش کند. البته در حال عادی چون تصور چنین مرحله‌ای ممکن نیست عظمت فاجعه‌ای که به دنبال دارد نیز ناشناخته است وگرنه زندگی بی‌آرزوی پیروزی و بی‌آرزوی چیزی مادی یا معنوی چه ارزش دارد؟ کیخسرو در داستان اگر تنها یک شاه یا یک قهرمان بود شاید می‌توانست بازهم بر آبادانی بیفزاید، مردم را امنیت و آسایش بیشتر بخشد و اتحاد کشورها را استوارتر کند اما او شاه موبد است و به قولی پیامبر^(۲۰)، رسالتی داشته و آن را به پایان رسانیده است. فرضاً سالهای بیشتری پادشاه باشد دیگر چه کند؟ حفظ نام و جای؟ این

سکون است نه تحرک، چیزی که با روح انسان مغایرت دارد و دهن کنجکاو او را قانع نمی‌کند، شاید به همین سبب باشد که جهان‌بینی داستان نیز تغییری نکرده است، مشیت الهی همه چیز است و شاه پس از پیروزی هیچ، دیگر به آن انسان مصمم درون داستان، بلکه کسی است که خود را در چنبر تقدیر زبون حس می‌کند و درمی‌یابد که او بی‌درمان نبوده است و این همه را قدرتی دیگر به دست او و به نامش انجام داده است، از این رو بیم دارد که چون رسالتش پایان یافته مانند شاهان پیشین سر از داد بپیچد و در رنج افتد.

جهان در روزگار خسرو بی‌شبهت به روزگار جمشید نیست.

هر آنجا که ویران بد آباد کرد

دل عمگنان از غم آزاد کرد

از ابر بهاری ببارید غم

ز روی زمین زنگ بزدود و غم

زمین چون بهشتی شد آراسته

ز داد و ز بخشش پر از خواسته

جهان شد پر از خوبی و ایمنی

ز بد بسته شد دست اهریمنی

(ص ۶-۷۶۵)

اما او خوددارتر از آن است که چون جمشید همه‌چیز را از آن خود و وابسته به خویش داند، او خودی در میان نمی‌بیند و این نه اندیشه عارفانه او است بل از اعتقادش سرچشمه می‌گیرد، او پادشاهی خردمند و نیک‌اندیش است و بیش از هر چیز می‌داند که ستم بنیاد فرمانروائی را سست می‌کند و رنجهای

کهن را به باد می‌دهد، از این روی است که پیش از آخرین نبرد می‌خواهد به مردم امنیت و آسایش بخشد، سنتی پایدار برجا گذارد و توشه نیک‌نامی بگیرد، جهان را می‌گردد ویرانه‌ها را آباد می‌کند و در هر جای چند روزی می‌آرامد تا هم پاس رنجها را نگهداشته باشد و هم سنت نیکو بر جای گذارد^(۲۱)، از آن پس درمی‌یابد که باید به فکر خویشتن باشد، چه، تاج و تخت بزرگی پایدار نیست و سرانجام روزی مرگ درمی‌رسد و کام و ناکام را باید رخت سفر بست، این است که تمایل به ماندن دارد به‌ویژه که می‌ترسد غرور او را دربرآید و چون پیشینیان به یزدان ناسپاس گردد، او به دنیای پس از مرگ ایمان دارد و از جاودانگی آن آگاه است بنابراین کام و نام چند روزه را با آرامش جاودان عوض نمی‌کند به‌ویژه که نمی‌داند در آفرینش چه رفته است و سرنوشت او از قلم تقدیر چیست؟ همه چیز را آزموده و به آرزوها رسیده است. درنگ نمی‌کند و تردید هم ندارد:

روانم نباید که آرد منی
 بداندیشی و کیش آهرمنی
 شوم همچو ضحاک تازی و جم
 که با سلم و تور اندر آیم به زم
 (ص ۱۴۰۵)

به راستی هم دیگر چه می‌خواهد؟

رسیدیم و دیدیم راز جهان
 بد و نیک هم آشکار و نهان
 کشاورز دیدیم ...
 سرانجام بر مرگ باشد گذر

کام و نام یافته، آبرویی دارد، چرا این آبرو را چندروزی دیگر که در دنیا است به خطر اندازد یا پیوسته از سقوط بیمناک باشد؟

کنون آن به آید که من راه جوی

شوم پیش یزدان پر از آب روی

مگر هم بدین خوبی اندر نهان

پرستنده کردگار جهان

روانم بدان جای نیکان برد

که این تاج و تخت مهی بگذرد

نیابد کسی زین فزون کام و نام

بزرگی و خوبی و آرام و جام

(ص ۱۴۰۶)

درد او دردی است درونی و به خارج از وجود او ارتباطی ندارد.

به گیتی ز دشمن مرا نیست رنج

نشد نیز جایی پراکنده گنج

نه آزار دارم ز کار سپاه

نه اندر شما هست مرد گناه

ز دشمن چو کین پدر خواستم

به داد و به کین گیتی آراستم

به گیتی پی تیره خاکی نماند

که مهر و نگین مرا برنخواند

(ص ۱۴۰۷)

این پاسخ او به بزرگان، هم نشان‌دهنده کامیابی او، و هم نمایانگر دردی

است که او را می‌آزارد. وابسته به هیچیک از واقعیت‌های خارجی زندگی نیست، او نه در تنگنای دشمنی گرفتار است و نه بیم از دست رفتن گنج و درم آزارش می‌دهد و اصولاً نگرانی‌هایی از این دست ندارد زیرا پهلوانان و بزرگان آماده‌اند که:

اگر غم ز دریاست خشکی کنیم
 همه چادر خاک مشکی کنیم
 و گر کوه باشد ز بُن برکنیم
 به خنجر دل دشمنان بشکنیم
 و گر چاره‌ی این، برآید ز گنج
 نبیند به گنج و درم نیز رنج
 همه پاسبانان گنج توایم
 پر از درد، گریان ز رنج توایم

(ص ۱۴۱)

او از سقوط بیم دارد. زیرا دانش تجربی و بینش یزدانی او هشدار می‌دهد که نگهداری این نام نیک ساده نیست، اطمینان ندارد که بتواند بر همان روش که بوده است بماند. او از سوئی نسب از افراسیاب می‌برد که مظهر جسمانی نیروهای اهریمنی است و از سوی دیگر با کاووس پیوند دارد که خودکامه‌ای مغرور است، با این حال اگر بیندازد در سرشت او آمادگی سقوط وجود دارد، شگفت نیست. علاوه بر این تجربه ثابت کرده است که جهاندارانی چون ضحاک، جم و کاووس آنگاه که جهان زیر پر گرفتند منی کردند و به یزدان ناسپاس شدند، فره ایزدی از آنان گسسته شد و در سرایشیب سقوط نام نیک از دست

دادند و بر تیرگی از جهان درگذشتند، او نمی‌خواهد وقتی به آرزو رسیده است و جهان از بدی و بدان پاک کرده به دام افتد و سرانجامی ناخوش داشته باشد، بازگوئی این هراس و تأکید او بر احتمال گسستن فره ترس او را از تقدیر و اعتقادش را به جبر نشان می‌دهد:

پراندیشه شد مایه‌ور جان شاه
 از آن رفتن کار و آن دستگاه
 همی‌گفت ویران و آباد بوم
 ز چین و ز هند و ز توران و روم
 سراسر ز بدخواه کردم تهی
 مرا گشت فرمان و گاه مهی
 جهان از بداندیش بی‌بیم شد
 دل اهرمن زین به دو نیم شد
 ز یزدان همه آرزو یافتم
 دگر دل همه سوی کین تافتم
 روانم نباید که آرد منی
 بداندیشی و کیشی آهرمنی
 شوم همچو ضحاک تازی و جم
 که با سلم و تور اندر آیم به زم
 به یک سو چو کاووس دارم نیا
 دگرسو چو توران پر از کیمیا
 چو کاووس و چون جادو افراسیاب
 که جز روی کژی ندیدی به خواب

به یزدان شوم یک زمان ناسپاس
 به روشن روان اندر آرم هراس
 ز من بگسلد فره ایزدی
 گرایم به کژی و راه بدی
 از آن پس بر آن تیرگی بگذرم
 به خاک اندر آید سر و افسرم
 به گیتی بماند ز من نام بد
 همان پیش یزدان سرانجام بد
 تبه گردد مچهر و رنگ رخان
 بریزد به خاک اندرون استخوان
 هنر کم شود ناسپاسی به جای
 روان تیره گردد به دیگر سرای
 (ص ۱۴۰۴)

این است که در به روی خود می‌بندد، از خویش و بیگانه اعراض می‌کند
 و به نیایش می‌پردازد تا خداوند گنااهش ببخشد و روانش «بدان جای نیکان برد»
 و او را به دست دیو اندر، نسپارد، سخن او به بزرگان نشان‌دهنده چنین اندیشه‌ای
 است:

کنون پنج هفته است تا من به پای
 همی‌خواهم از داور رهنمای
 که بخشد گذشته گناه مرا
 بیفزود این تیره ماه مرا

برد مرمر ازین سرای سپنج
 نماند ز من در جهان درد و رنج
 نباید کزین راستی بگذرم
 چو شاهان پیشین بیچد سرم
 (ص ۱۴۱۷)

چنین آرزویی دارد و تحقق آن را از خداوند می‌خواهد:

تو باشی به مینو مرا رهنمای
 چو من بگذرم زین سپنجی سرای
 به کژی دلم هیچ ناتافته
 روان جای روشن دلان یافته
 (ص ۱۴۰۹)

آرامش و آسایش او وقتی است که خجسته سروش مژده مرگ می‌دهد:

سحرگه مرا چشم بغنود دوش
 ز یزدان بیامد خجسته سروش
 که بر ساز کآمد گه رفتنت
 برآمد نژندی و ناخفتنت

(ص ۱۴۱۷)

آن رنج و این آرامش شایسته عارفی پاکباز نیست، و این هم نیست که کیخسرو بیش از آن که اجتماعی باشد و مصالح جمع را رعایت کند فردی بیندیشد و خود را در نظر گیرد بلکه انگیزه انسانی و رسالت یزدانی او تمام شده است، خویشکاری او انتقام بوده و رسالتش آسایش بخشی و امنیت، هریک از این عوامل قوی از سویی با عواطف انسانی و ارضای احساسات او بستگی دارد و از

سوی دیگر یک خویشکاری دینی و سنتی است^(۲۳) و بی‌شک مهم و نیروبخش هم هست، چون انسان به آرزوهایی چنین پرارزش برسد شگفت نیست اگر بپندارد به همه چیز رسیده است و دیگر زندگی برایش شیرین‌تر نخواهد بود. کیخسرو در چنین موقعیتی است:

من اکنون چو کین پدر خواستم
 جهانی به خوبی بیاراستم
 بکشتم کسی را که بایست کشت
 که بد کژ و با راه یزدان درشت
 به آباد و ویران درختی نماند
 که منشور تخت مرا برنخواند
 بزرگان گیتی مرا کهترند
 وگر چند با گنج و با افسرند ...
 کنون آن به آید که من راهجوی
 شوم پیش یزدان پر از آب روی
 (ص ۱۴۰۶)

تردید نیست که یک انسان عادی گرچه به چنان پیروزی نمی‌رسد هرگز چنین احساس نومیدانه‌ای هم ندارد، خود را تا آن حد ناتوان نمی‌پندارد که قدرت ضبط نفس و خویشتن‌داری نداشته باشد و اصولاً برای بشر عادی زندگی به نفس خود انگیزه‌ای قوی است که او را نگاه می‌دارد و به خطر کردن تشویق می‌کند، اما کیخسرو اسیر سرنوشت است، گرچه خشنودی خداوند را بالاتر چیزها می‌داند و آرزوی بهشت دارد اما چنان خسته و دلزده است که توان ندارد

که: «هر لحظه‌ای به خبر درون پاره‌ای بفرزاید وز شرش نقصان کند»^(۲۴)، بلکه نومیدانه آرزو می‌کند:

ز من گر نکوئی و گر رفت زشت

نشست مرا جای ده در بهشت

(ص ۱۴۱۲)

خداوند او بر همه کاری توانا است، جبر، تقدیر یزدانی یا هر نامی که بر آن نهاده شود چنان بر دل او مستولی است که خودی نمی‌بیند و برآورد آرزوها را از او می‌طلبد، آیا این دلزدگی ناشی از احساس بیهودگی است که گمان دوم قوی‌تر است پس باید مرگ را طلب کرد و به خداوند نزدیک شد اما این حال برای زال و قهرمانان شناخته نیست، آنان زندگی را چنان که هست می‌شناسند و واقعیت‌ها را در نظر دارند، تا آن دم که نفس می‌آید بیم به خود راه نمی‌دهند و می‌کوشند، شاید هم آن دورنگی و خردی که خسرو دارد نداشته باشند اما انسانهای عادی هستند که هرچیز را به جای خود نیکو می‌دانند و هر کار را به‌موقع انجام می‌دهند، از نظر آنان بلندپروازی‌های کاووس درخور سرزنش نیست اما گوشه‌گیری کیخسرو نوعی شانه از زیر بار خالی کردن است و فردی اندیشیدن.

دگر آن که کاووس صندوق ساخت

سر از پادشاهی همی برفراخت

چنان دان که اندر فزونی منش

نسازند بر پادشا سرزنش

(ص ۱۴۲۱)

این سخن زال است که سالها تجربه اندوخته و شاهان بسیار دیده است، از

انسان و نیروهای او آگاه است و بشری می‌اندیشد، هرگز تصور نمی‌کند که رسالت انسان پایان‌یافتنی باشد، او را مختار نمی‌داند که از ترس یا اندوه یا هر چیز دیگری خود را به کام مرگ اندازد، به‌راستی حق دارد کیخسرو را غیرعادی بداند و بپندارد که دیو در درون او جای گرفته و فرۀ پادشاهی تباه کرده است، اما خسرو هم ناگزیر است و تسلیم‌نشدنی، بیم از سقوط چنان در تار و پود وجودش رخنه کرده است که ممکن نیست نظر خود را تغییر دهد، پس به توجیه می‌پردازد:

به گیتی مرا نیز کاری نماند
 ز بدگوه‌ران شهریاری نماند
 هر آنکه که اندیشه گردد دراز
 ز شاهی و از دولت دیر باز
 چو کاووس و جمشید باشم به راه
 چو ایشان ز من گم شود پایگاه
 چو ضحاک ناپاک و تور دلیر
 که از جور ایشان جهان گشت سیر
 بترسم که چون روز بر نخ کشند
 چو ایشان مرا سوی دوزخ کشند
 (ص ۱۴۲۱)

البته این توجیه پذیرفتنی نیست، اما زال شاید به اقتضای داستان یا کمال اندیشه خسرو آن را می‌پذیرد و پوزش می‌خواهد، تأکید خسرو در اینجا نیز بر کامیابی‌ها و بیم از سقوط است:

ز هوشنگ رد تا به کاووس شاه
 که بودند با تخت و فر و کلاه
 جز از نام ایشان به گیتی نماند
 کسی نامه رفتگان برنخواند
 از ایشان بسی ناسپاسان بدند
 به فرجام از این بد هراسان بدند
 چو ایشان همان من یکی بندهام
 و گر چند با رنج کوشندهام ...
 کنون آنچه جستم همه یافتم
 ز تخت کیی روی برتافتم ...

(ص ۵-۱۴۲۴)

یا

همه رفتنی‌ایم گیتی سپنج
 چرا باید این درد و اندوه و رنج
 گذشتن کنون به که با لشکریم
 نباید که بی دستگه بگذریم
 بترسید یکسر ز یزدان پاک
 مباحثید ایمن درین تیره خاک
 که این روز بر هر کسی بگذرد
 زمانه دم ما همی بشمرد

(ص ۱۴۲۴)

این است که مردم عادی آن را نمی‌پذیرند و سر سخن گلایه‌آمیز تکرار می‌شود:

همی‌گفت هرکس که شاها چه بود
 که روشن‌دلت شد پر از داغ و دود
 گر از لشکر آزار داری همی
 مر این تاج را خوار داری همی
 بگوی و تو از خاک ایران مرو
 جهان کهن را مکن شاه نو
 (ص ۱۴۳۷)

تفاوت اینجاست که این دیگر زال و بزرگان نیستند که از افسون دیو در بیم باشند و تاریخ گذشتگان پیش چشم دارند. اینجا خسرو بر جناح سفر است و این فریاد مرد و زن ایرانی است که کوه را پرناله و پرخروش دارد و سنگ خارا را به جوش آورده است (۲۵)، این تُنک‌مایگانند که از او می‌خواهند از این سفر باز گردد و جهان کهن را به دست شاه نو نسپارد اما حقیقت این است که کیخسرو می‌خواهد خود را از این تنگنا برهاند، مردمان را تسلی می‌دهد و به آرامش می‌خواند:

شهنشاه از آن کار خیره بماند
 وز آن انجمن موبدان را بخواند
 چنین گفت کایدر همه نیکویی است
 برین نیکویی‌ها نباید گریست

ز یزدان شناسید یکسر سپاس

مباشید جز شاد و یزدان‌شناس

(ص ۸-۱۴۳۷)

اما تمسک به کارهای انجام شده، پیام سروش، دلتنگی و تمایل به گوشه‌گیری نمی‌تواند بهانه‌های موجه باشد و مردم عادی را راضی کند، زیرا اینان غم نان دارند و بزرگان غم نام، بزرگان به هر حال بزرگی خواهند داشت اما «گرگ که به گله زند وای بر یک بزی^(۲۶)».

آخرین بخشش او هم جالب‌توجه و پرمعنی است، او آنچه را که به‌راستی تشخیص‌ظاهری می‌دهد و از لوازم پادشاهی است به کسانی می‌بخشد که در این سفر بی‌سرانجام همراه او می‌روند و در برف و بوران جان خود را ازدست می‌دهند، درحالی که گودرز را به باغ و گلشن و رستم را به جامه‌های تن خوشحال می‌کند یاره و طوق به گسته‌م، اسبان تیزتک به طوس، سلاح جنگ به گیو و جوشن و ترک و کلاه و خیمه و پرده‌سرای به فریبرز می‌بخشد، و بیژن را به داشتن طوقی گرانبها که نام خود بر آن کنده است مفتخر می‌کند. راستی انسانی که به آرزو رسیده نه در جهان توان زیستن دارد و نه آنچه این برتری را بدو بخشیده است دیگران را مفید می‌افتد، دلاوران هم، چنین پایانی را خوش ندارند، گام به گام به دنبالش می‌روند و با همه‌اصرار او باز نمی‌گردند تا جان می‌بازند.

شاید روش کیخسرو با معیارهای خدایی و اخلاقی پسندیده باشد اما برابر ارزش‌های اجتماعی و انسانی چنین نیست زیرا زندگی یک واقعیت است و در همه حال دوست‌داشتنی، و انسان یک حقیقت است و در همه‌حال پویا، آنگاه که

این حقیقت یک سایه تصور شود و خود را آزاد نپندارد، آن واقعیت را ارزشی نیست.

یادداشت‌ها:

۱. هر تسفلد داستان کیخسرو و افراسیاب را صورت جدیدتر نبرد «ایندرا» یا ایزد بهرام با «ورترا» می‌داند اما نگارنده این گمان را از توجیه استاد آزاده دکتر مهرداد بهار در اساطیر ایران (ص ۳۷ و ۳۸) دریافته است، نیز از محقق فاضل دکتر سرکارانی به صورت نبرد ایشتر و تموز در خطابه «پهلوان اژدرکش» شنیده است.

۲. فره خود از نهادهای ابتدائی و قبیله‌ای است. نک: اساطیر ایران، دکتر مهرداد بهار، ص سی و نه و ۶۹. نیز کارنامه شاهان، کریستن‌سن، ترجمه باقر امیرخانی و بهمن سرکاراتی، ص ۲، نیز آئین شاهنشاهی ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ص ۱۴۴ به بعد.

درباره فره داشتن کیخسرو: نک یشتها، ابراهیم پورداود، ج ۲، ص ۲۱۵ و ۲۳۷ به بعد، نیز حماسه‌سرایی در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ص ۵۲۱ و هم سخن خودش وقتی که به جنگ «شیده» می‌رود:

کسی را که یزدان ندادست فر	نباشدش با جنگ او پا و سر
همان با شما او نیاید به جنگ	ز فر و نژاد خود آیدش ننگ
نبیره فریدون و پور قباد	دو جنگی بود یکدل و یک نهاد

ص ۱۳۰۰

۳. درباره تقدیر و تأثیر آن نک: مینوی خرد، دکتر احمد تفضلی، پرسش ۲۶ بندهای ۱۰ تا ۱۴ و ۵۷ تا ۶۳.

۴. شاهنامه، چاپ بروخیم، ص ۶۷۱ س ۳۱ - ۲۶۳۰.

۵. یشتها، ج ۱، ص ۲۵۳ و ج ۲، ص ۱۵۱ و نیز یشت ۵ بند ۴۹ و یشت ۱۵ بندهای ۲ و ۳، نیز حماسه‌سرایی در ایران، ص ۵۲۳.

۶. شواهد همه‌جا از شاهنامه چاپ بروخیم با ذکر صفحه نقل شده است، جز در مواردی که مضمون اشعار به نشر برگشته که به شماره بیت نیز در پانوش اشاره شده است.

۷. «شاهان و پیامبران از آب می‌گذرند، فریدون برای گشودن پایتخت ضحاک از ارون‌رود می‌گذرد،

زردشت در دیدار هرمزد از آب دائیتی می‌گذرد، اردشیر برای رسیدن به سلطنت به کنار دریا می‌رود ...» نک: اساطیر ایران، ص ۳۷ و ۳۸.

۸. شاید سرپیچی طوس و فریبرز بر ساخته‌ای از اسطوره سه برادر و پیروزی تریته آبتیه *Tritaâptya* باشد که در داستان فریدون و پسرانش به صورتی آمده است. برای داستان سه برادر نک: اساطیر ایران، ص ۳۷ و ۳۸ و نیز اساطیر ایرانی، ا. جی. کارنوی، ترجمه طباطبائی، ص ۹۰ دژ بهمین نیز احتمالاً همان بتکده بزرگ کنار دریای چیچست یا بنا به روایات پهلوی *Uzdestchâr* باشد که چون کیخسرو برای گشودنش اقدام کرد آذرگشسب بر یال اسب او نشست و از پرتو ایزدی آن ساحرانی که تیرگی مصنوعی ایجاد کرده بودند نقش‌شان بیکار شد و سپاهیان خسرو بتخانه را ویران کردند، آنگاه آذرگشسب بر فراز کوه اسنونت *Asnavant* فرود آمد و این آتش که شیز بود در زمان ساسانیان اعتبار فوق‌العاده داشت و از مورخان اسلامی ابن خردادبه، ابن فقیه همدانی، ولف، تاریخ قم و همچنین ابوالحسن عامری و دیگران به آن اشاره کرده‌اند. نک: یشتها، ج ۲، ص ۲۴۶-۸ و فرهنگ نامهای اوستا، هاشم رضی، زیر نام کوی هئوسروه.

۹. نک: یشتها، ج ۱، ص ۲۵۳ و ۲۸۳-۵؛ ج ۲، ص ۱۹۴-۵ و نیز یشت ۹ بندهای ۱۷ و ۱۹ گوش یشت بندهای ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۲ و اورت یشت بندهای ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۲ «نیایش هوم و کیخسرو».

۱۰. مانند: همایون، داستان بیژن و منیژه، نبرد کاموس کشانی، نبرد خاقان چین و غیر آن.

۱۱. آفرین پیامبر زرتشت فقره ۷ کتاب نهم دینکرد فصل ۱۵ فقره ۱۱ صد در بندهش فصل ۳۵ «به نقل از یشتها و حماسه‌سرایی»، نیز مینوی خرد، پرسش ۵۶ بند ۷، نیز حماسه‌سرایی در ایران، ص ۵۱۹ و ۵۲۳، نیز مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، به تصحیح دکتر سید حسین نصر، ص ۱۸۸ - ۱۸۶ (الواح عمادی).

۱۲. نک: سرگذشت کیخسرو در حماسه‌سرایی در ایران و نیز یشتها و فرهنگ نامهای اوستا.

۱۳. اساطیر ایران، ص بیست و هفت.

۱۴. همانجا، نیز جهان‌بینی ایرانی، نوشته دکتر مهرگان، چاپ دانشگاه تبریز، ص ۸۸ تا ۹۶ و ۱۱۸.

۱۵. اساطیر ایران، ص بیست و هشت.

۱۶. مینوی خرد، ص ۳۸ بندهای ۴ تا ۶.

۱۷. همانجا، ص ۳۹ بندهای ۴ تا ۷.

۱۸. همانجا ص ۴۲ پرسش ۲۶ بندهای ۴ تا ۶.

۱۹. زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، دکتر محمدعلی اسلامی، ص ۹۱.

۲۰. تاریخ پیامبران و شاهان، ترجمه دکتر جعفر شعار، ص ۳۵.

۲۱. شاهنامه، ص ۷۶۹، س ۷۹ به بعد.

۲۲. برابر روایات کهن و هم شاهنامه پادشاهانی چون ضحاک، جمشید، کاووس، فریفته شدند و بی‌راه گشتند و کسانی چون منوچهر، ایرج، اردشیر، بهرام گور پیوسته از سقوط بیم داشتند. در این مورد و همچنین شباهت زندگی و اخلاق و عادات کیخسرو با این پادشاهان و به‌ویژه کوروش نک: آرمان شهریاری در ایران باستان، از کسفن تا فردوسی، ولفگانک کناوت با همکاری و ترجمه دکتر نجم‌آبادی، ص ۶۶ تا ۷۷؛ نیز در مورد نقش پادشاهان نک: عهد اردشیر، ترجمه امام شوشتری، ص ۶۲ بند ۱.

۲۳. در مورد این وظیفه در آئین باستان نک: فردوسی و حماسه ملی، هانری ماسه، ترجمه مهدی روشن‌ضمیر، چاپ دانشگاه تبریز، ص ۷ - ۱۷۵.

۲۴. اصل بیت ناصر خسرو این است:

هر لحظه‌ای به خیر درون پاره‌ای بفرزایم و ز شرش نقصان کنم

نک: دیوان ناصر خسرو، چاپ دانشگاه، به تصحیح استادان مینوی، محقق، ص ۳۷۱.

۲۵. شاهنامه ۱۴۳۷ س ۳۰۶۲.

۲۶. «گرگ به گله زد وای بر آن که یک بز دارد» امثال و حکم.